

ترکان خاتون و بهاء‌الدین باخرزی در کرمان

فاطمه غلامرضایی کهن*

چکیده

در سده هفتم هجری، همزمان با حمله مغول به مرزهای شرق ایران، در کرمان حکومتی با گرفت که به نام «حکومت قراختائیان» شهرت یافت. یکی از حاکمان این سلسله بانویی از قراختائیان ماوراءالنهر به نام «ترکان خاتون» بود. او با پشت سر گذاشتن سرنوشتی عجیب و پیچیده، با خاندان قراختائیان پیوند خورد و در نهایت به حکومت کرمان رسید. ترکان خاتون تمام عمر خود را صرف آبادانی کرمان و رونق علمی آن سرزمین کرد. در آن شهر مدرسه‌ای بنیان نهاد و برای رونق بخشیدن به آن، بزرگانی را از دیگر شهرها و نواحی ایران به کرمان فرا خواند. او از سیف‌الدین باخرزی نیز که از اولیای نجم‌الدین کبری بود، دعوت کرد که یکی از فرزندانش را به کرمان بفرستد و او بهاء‌الدین را گسیل داشت. به این ترتیب شاخه‌ای از کبرویه در کرمان رشد کرد. در این مقاله موارد مذکور تبیین گردیده است.

کلیدواژه‌ها: قراختائیان، ترکان خاتون، مدرسه قطبیه، براق حاجب، قطب‌الدین، نجم‌الدین کبری، سیف‌الدین و بهاء‌الدین باخرزی، کرمان، خوارزم، بخارا.

تاریخ به سالهای آغازین قرن هفتم نزدیک می‌شد. تمام قرن ششم را ایرانیان در زد و خوردها و درگیریهای مداوم حکام محلی و مدعیان سلطنت گذرانده بودند؛ ضمن اینکه اعراب نیز با اقتدار تمام بر سرنوشت ایشان حکم می‌راندند. هنوز سپاهیان

خوارزمشاهی از تب و تاب غارت و خونریزی نیاسوده بودند و حتی سلجوقیان نیز در اقصا نقاط ایران در وانفسای جنگ و تهاجم بودند که قرن هفتم از راه رسید و با خود موج جدیدی از جنگها و خونریزیها را آورد؛ این بار چنان خصمانه و وحشیانه که فرصت تجدید نفس به ایران و ایرانی نداد. در تمام عرصه پهناور ایران زمین که از شرقی‌ترین سرزمینهای خراسان تا دورترین مرزهای غربی آسیای صغیر را در بر می‌گرفت، نشانی از امنیت و آرامش یافت نمی‌شد. هنوز شاهان و شاهزادگان در گیرودار تسویه حسابهای شخصی بودند و هر یک به گونه‌ای سریر سلطنت را از آن خود می‌دانست که یک‌باره یورش مغول تمام خان‌ومان ایران و ایرانی را به باد غارت داد. از آن پس در تمام این سرزمین پهناور امنیت و آرامش را تنها می‌شد در خواب سراغ گرفت، اگر خوابی میسر می‌گردید. دشمن بیدار و مقتدر با هدف نابودی هر چیزی که نام ایران بر خود داشت، به پیش می‌تاخت و دریغ از روح مقاومتی که قرن‌ها ملت ایران به آن بالیده بود و در پناه آن غنوده بود.

در وانفسای مرگ و زندگی، مهم‌ترین نقطه امید ایرانیان حکامی بودند که سالها دسترنج مردم میهنشان را به نام خراج و مالیات به غارت برده بودند تا در تنگناهای خصمانه روزگار مدافع امنیتشان باشند. اما این تنها نقطه امید هم به‌زودی در تیرگی یأس و ناامیدی خاموشی گرفت؛ چرا که در این واویلای نهب و غارت، هر یک جان بی‌مقدار خویش را برگرفتند و به گوشه‌ای خزیدند و مردم بی‌پناه را در مقابل تیغ خونریز دشمن تنها و بی‌یاور رها کردند. این بار مردم با دشمنی مواجه بودند که هم آنها را به قتل می‌رساند و هم زن و فرزند و اموالشان را «به ارث» تصاحب می‌کرد، که قاتل خود را وارث مقتول می‌دانست.

در حمله مغول، سلطان محمد خوارزمشاه بی هیچ مقاومتی فرار کرد. بعدها در جزیره آبسکون، در فقر و فلاکت و تنهایی مُرد. اما دو فرزندش جلال‌الدین و غیاث‌الدین مدتی در مقابل مغول کرّ و فرّی کردند؛ اما به دلیل اختلافات زیادی که با هم داشتند، کاری از پیش نبردند. پس از آن هر یک در گوشه و کنار کشور سپاهبانی جمع‌آوری کردند و لشکرکشی‌هایی نمودند.

دهه دوم قرن هفتم رو به پایان داشت و ایران به تمامی حمام خون بود که در گوشه دیگری از این مملکت ماجرابی جدید شکل می‌گرفت. در حدود ۶۱۹ق بود

که یکی از برکشیدگان خوارزمشاهیان، یعنی «براق حاجب» از جانب غیاث‌الدین خوارزمشاه مأموریت یافت که از طریق کرمان به هند برود، در آنجا سپاهی گرد آورد و به ایران بیاورد تا در نبرد غیاث‌الدین در مقابل مغول به او کمک رساند؛ اما این مأموریت هرگز انجام نشد. براق حاجب، مأموریتی را اجرا کرد که تاریخ بر عهده او نهاده بود. او هنگام عبور از کرمان با یکی از دست‌نشانندگان غیاث‌الدین^۱ در این شهر، درگیر شد. سپاهش را منهزم کرد و خود او را به قتل رساند. این جنگ و نتیجه آن براق را از ادامه سفر بازداشت. او که در کرمان عرصه قدرت را خالی دید، به صرافت حکومت بر آن سرزمین افتاد و کوشید حمایت سلطان جلال‌الدین را برای حکومت نویافته خود جلب کند. سلطان جلال‌الدین هم که در فاجعه مغول و آوارگی خاندان خویش گرفتاریهای بزرگ‌تر داشت، برای اینکه مخالف دیگری برای خود درست نکند، او را به حکومت کرمان گماشت.

چیزی نگذشت که غیاث‌الدین به اتفاق عده‌ای از همراهان از جمله مادرش به کرمان آمد و مدتی در آن ولایت اقامت کرد؛ اما براق حاجب از میهمانان با زهر خشونت و خصومت پذیرایی کرد. او همین که بوی توطئه و خیانت را از جانب غیاث‌الدین استشمام کرد، با آنکه از قبل متعهد شده بودند که به یکدیگر آسیبی نرسانند، اقدام به قتل او کرد و پس از آن مادر غیاث‌الدین را هم که قبل از این ماجرا به همسری خود درآورده بود، به دلیل بی‌قراری در قتل فرزندش، کشت و حتی به اعتراف تاریخ همه همراهیان غیاث‌الدین را نیز از دم تیغ گذراند. به این ترتیب شاخه غیاث‌الدینی خوارزمشاهیان در کرمان قلع و قمع و نابود گردید.^۲

پس از قتل غیاث‌الدین، براق حاجب که بر اساس یاسای چنگیزی تمام اموال و مایملک او را به ارث صاحب می‌شد، همه داراییهای او، از جمله زن و فرزندش را تصاحب کرد و به این ترتیب بود که همسر غیاث‌الدین، ترکان خاتون، به حرمسرای براق حاجب انتقال یافت.^۳

پس از این ماجرا براق حاجب از قتل غیاث‌الدین به نفع خود بهره‌برداری سیاسی کرد و کوشید به گونه‌ای هم خلفای عباسی و هم سران مغول را که هر دو به غیاث‌الدین به چشم دشمن می‌نگریستند، حامی خود کند و به این ترتیب بقای حکومت نوپای خویش را ضمانت نماید.^۴

اما ترکان خاتون که با قتل غیاث‌الدین به دربار براق حاجب راه یافت و بعدها نقش عمده‌ای در عرصه سیاست این ملک ایفا کرد، که بود و از کجا آمده بود؟ اولین خاطراتی که تاریخ از او به یاد دارد، به روزگار کر و فرّ خوارزمشاهیان برمی‌گردد؛ همان روزهایی که سلطان محمد خوارزمشاه، در عین اقتدار، عرصه سیاست و حکومت را از آن خود می‌دید و سرمست از غرور پیروزی، به هر شهری لشکر می‌کشید تا بقایای سلجوقیان را در هم نوردد و بساط اقتدار خویش را بگستراند. در غوغای آشوب و ازدحام یکی از این کر و فرها بود که ترکان خاتون به اسارت سپاه خوارزمشاه درآمد. هیچ بر تاریخ روشن نیست که او در کدام یک از شبها یا روزهای ظلمانی ماوراءالنهر قدم به عرصه وجود گذاشته است و نیز هیچ نشانی از اصل و نسب و خاندان و خانواده او در دست نیست. اما از زمان اسارتش در سپاه خوارزمشاه دیگر در اغلب مواقع با اوست و تقریباً همه مراحل زندگی‌اش، به خصوص دوران میانسالی و کلانسالی او را که بر قسمت وسیعی از سرزمینهای کشورش حکم راند خوب می‌داند.

باز هم تاریخ نمی‌داند که او چگونه از خوارزم و سرای خوارزمشاهیان سر از فرزندخواندگی تاجری اصفهانی در اصفهان درآورد. اما هرچه هست، آنجا تنها یک تصویر از او در آینه تاریخ نمایان است: تصویر دختری آواره و کنیزی تنها در پناه مردی که او را پدرش می‌خواند؛ اما سراپا بیمناک از رفتار کامجویانه قاضی شهر است و نمی‌داند از دست او شکایت ناامنی خویش را به کدام بارگاه ببرد^۵ که یک‌باره غیاث‌الدین، پریشان و جنگجو از راه می‌رسد. در غوغای آشوب و خونریزی مغول و آوارگی و دربه‌دری خوارزمشاهیان، غیاث‌الدین گذارش به اصفهان می‌افتد و تاجر اصفهانی، از ترس توقع کامجوییهای قاضی شهر، شکایت به غیاث‌الدین می‌برد. غیاث‌الدین اعتراض و شکایت مرد تاجر را می‌شنود و با تدبیری شاهانه آلام او را تسکین می‌بخشد؛ به این ترتیب که کنیزک را به همسری می‌طلبد و او را به حرمسرای خویش فرا می‌خواند.^۶

بدین‌سان دخترک آواره که دیگر سالهای نوجوانی را پشت سرگذاشته و در اوج جوانی در مکتب تاریخ درس کمال و پختگی می‌آموزد، دوباره به دنیای پر دغدغه تاریخ قدم می‌نهد. کنیزک آواره که دیگر حرمت یک بانوی حرم را یافته است،

اقتداری نوین را تجربه می‌کند؛ اما روزگار چندان بر وفق مراد او نیست. غیاث‌الدین آرام و قراری ندارد. امید به تسخیر فردهای نیامده از سویی و غوغای تهاجم مغول نیز از سویی دیگر کبکبه شاهی او را به بازی گرفته است. مجبور است شهر را ترک کند. لذا همسر تازه‌یافته را به امینی که نمی‌دانیم کیست، می‌سپارد و خود راهی سفر می‌شود، اما دیگر هرگز بر نمی‌گردد.

در نبود غیاث‌الدین، اتابک یزد به ترکان خاتون چشم طمع می‌دوزد. تاریخ نمی‌داند یا نمی‌گوید که چگونه مدتی بعد، از امامتگاه مرد امینی در اصفهان سر از حرمسرای اتابک یزد درمی‌آورد و آنجا می‌ماند تا زمانی که غیاث‌الدین در کرمان به دست براق حاجب به قتل می‌رسد و همه مایملک او از جمله ترکان را وارث می‌شود.^۷ به این ترتیب است که سرنوشت ترکان خاتون با قراختائیان کرمان گره می‌خورد؛ ولی این هنوز پایان راه نیست. ترکان خاتون تا رسیدن به اریکه سلطنت و به بار نشاندن طرحها و ایده‌های حکومتی خود راه نسبتاً درازی در پیش دارد. هنوز باید دوره حکومت براق حاجب و برادرزاده‌اش قطب‌الدین و درگیریهای قطب‌الدین با رکن‌الدین قراختائی پسر براق حاجب را هم تحمل کند. ورود بانوی حرمسرای غیاث‌الدین، ترکان خاتون، به بارگاه حکومتی براق حاجب سرنوشت جدیدی است که تقدیر برای او رقم زده است. از این پس، او بانوی قراختائیان است و سرنوشت او با حکومت قراختائیان کرمان پیوند خورده است. براق حاجب مدت پانزده سال (از سال ۶۱۹ تا ۶۳۴ ق) بر کرمان حکومت می‌کند. او در تمام این مدت می‌کوشد با التزام به قوانین چنگیزی و مالگزاری به موقع، رضایت حکام مغول را ضامن بقای حکومت خویش سازد. در سالهای آخر حکومت او، تنها پسرش سلطان رکن‌الدین خواجه جوق را به بندگی حضرت قآن می‌فرستد و به این دلیل است که در زمان مرگش، رکن‌الدین در کرمان حضور ندارد. بنابراین برادرزاده‌اش قطب‌الدین سلطان که داماد او نیز هست و همیشه ملازم خدمت او بوده است، حکومت کرمان را در تصرف خویش می‌گیرد. اما پس از مدت کوتاهی، رکن‌الدین از جانب مغولان به جانشینی پدر گماشته می‌شود. هدف اصلی مغولها از این انتصاب این است که با ایجاد اختلاف بین دو مدعی قدرت قراختائی، آنها را در جهت منافع خویش تضعیف کنند، که متأسفانه به هدف خویش هم می‌رسند؛ چرا که قطب‌الدین رکن‌الدین را به

قتل می‌رساند؛ اما از آن پس حکومت خود او نیز دوامی نمی‌آورد و چندی بعد در رمضان ۶۵۵ از دنیا می‌رود.^۸

پس از مرگ قطب‌الدین، عرصه سیاست بلامنازع در اختیار ترکان خاتون قرار می‌گیرد. وقتی که قطب‌الدین از دنیا می‌رود، ظاهراً وارثی که در سن بلوغ باشد و بتواند حکومت کرمان را در دست بگیرد وجود ندارد. لذا ترکان خاتون به نام پسر همسرش، حجاج، بر اریکه سلطنت تکیه می‌زند (۶۵۶ق)^۹ تا حجاج به سن بلوغ برسد و امانت حکومت را از ترکان خاتون پس بگیرد. اما حکومت ترکان ۲۵ (یعنی از ۶۵۶ تا ۶۸۱) سال طول می‌کشد. در تمام این مدت که تمام گستره ایران به خصوص نواحی شرقی آن در آتش جنگ مغول می‌سوزد، کرمان زمین، با تدبیر این بانوی سیاستمدار، روزگاری امن و آسوده را تجربه می‌کند. هیچ‌یک از منابعی که دوران حکومت ترکان خاتون را گزارش کرده‌اند، نکته‌ای را که بتوان دلیل خشونت و بی‌رحمی ترکان باشد گزارش نکرده‌اند.^{۱۰} بانوی قراختائی حاکم بر کرمان، در تمام دوران حکومت خود می‌کوشد عدل و انصاف و نیز امنیت اجتماعی را بر شهر حاکم کند؛ حقوق توده مردم را احقاق نماید و تا آنجا که مقدور است، در جهت آبادی کرمان و تأمین رفاه مردم تلاش کند. از جمله مواردی که در زمان حکومت ترکان خاتون سخت مورد توجه او بود، ساخت آب‌انبارها، قنات‌ها و راه‌آبهای زیرزمینی بود تا بتواند با تأمین آب مورد نیاز مردم، رونق کشاورزی منطقه را نیز ضمانت کند. هنوز بعد از قرن‌ها که از زوال حکومتش می‌گذرد در حفاریات باستان‌شناسی کرمان نایهایی به دست می‌آید که بر آنها نشان ترکان خاتونی حک شده است و این همه، نشانی است از کوشش مستمر او در ایجاد منطقه‌ای امن و آباد در دل حاکمیت مغول و اغتشاش ناشی از بی‌رسمیهای آنها.^{۱۱}

با همه اینها آنچه بیش از همه توجه او را به خود جلب کرد، «مدرسه قطبیّه» بود؛ مدرسه‌ای که در زمان حیات قطب‌الدین و یا براق حاجب تأسیس شد^{۱۲} و آرامگاه براق، قطب‌الدین و تعدادی دیگر از خاندان او بود. بعدها آرامگاه خود او، دخترش، پادشاه خاتون، و تعداد دیگری از قراختائیان کرمان نیز شد. از جمله اقدامات ترکان خاتون برای رشد و توسعه علمی این مدرسه این بود که موقوفات زیادی را اعم از باغ و ملک و دیه، به امور مدرسه اختصاص داده بود تا ضامن دوام

و بقای آن باشد. نویسنده *مزارات کرمان* آنجا که از این موقوفات سخن به میان می‌آورد، از خداوند می‌خواهد که به او فرصت تنظیم صورت موقوفات مدرسه را بدهد و این نشان از کثرت و فراوانی آن موقوفات دارد. ترکان خاتون برای رونق دادن به مدرسه تعداد زیادی از بزرگان، علما، دانشمندان و عرفا را به کرمان فرا می‌خواند تا با حضورشان در این شهر و تدریس در مدرسه قطبیه، این پایگاه علمی را به یکی از مراکز علمی بزرگ ایران تبدیل کنند.^{۱۳} از جمله افرادی که به کرمان فرا می‌خواند، باید از برهان‌الدین باخرزی فرزند سیف‌الدین باخرزی، نام برد.^{۱۴} سیف‌الدین باخرزی، پدر برهان‌الدین، از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری در بخارا بود و در آنجا از حشمت و شوکت فراوانی بهره داشت. به گزارش *تاریخ جهانگشا*، سرقوتی بیگی، مادر دو پادشاه مغول، قبلاً با اهدای هزار بالش نقره، او را متصدی مدرسه‌ای در بخارا کرده بود.^{۱۵} ترکان خاتون نیز رسولانی با هدایای بی‌شمار نزد او می‌فرستد و از او درخواست می‌کند که کرمان را که در همه امور کامل است، در جهت نشر عرفان و اندیشه‌های متعالی عرفانی به کمال برساند و برای این منظور یکی از احفاد خود را به دیار کرمان گسیل دارد. از این رو سیف‌الدین، فرزندش بهاء‌الدین را به کرمان می‌فرستد. بهاء‌الدین همان کسی است که توسط او شاخه کبرویه در کرمان پای می‌گیرد و بعدها مأمّن و پناهی برای حضور عرفای برجسته روزگار خود می‌گردد که ذکرش در تاریخ این دوره مکرر است.

بهاء‌الدین جدّ ابوالمفاخر یحیی باخرزی، نویسنده کتاب *اوراد الاحباب* و *فصوص الآداب* است و نیز نویسنده *مزارات کرمانی* (*تذکره الاولیای محرابی*) که کتاب خویش را در قرن دهم تألیف نموده است خود را به شش واسطه از فرزندان سیف‌الدین باخرزی می‌داند.

و اما شیخ نجم‌الدین کبری^{۱۶} که مراد و استاد سیف‌الدین باخرزی بود، از مشایخ بزرگ روزگار خود محسوب می‌شود. او که مؤسس سلسله کبرویه در عرفان به شمار می‌رود، در شکل گرفتن شخصیت معنوی بزرگانی چون مجدالدین بغدادی،^{۱۷} نجم‌الدین رازی،^{۱۸} بهاء ولد،^{۱۹} پدر مولانا جلال‌الدین رومی،^{۲۰} و نیز عطار نیشابوری^{۲۱} نقش عظیمی داشته است.

او از چنان تأثیری در تکوین شخصیت عرفانی افراد برخوردار بود که او را شیخ ولی تراش می‌گفتند؛ چرا که «در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی به مرتبه ولایت رسیدی». از طرفی او را «طامه الکبری» نیز می‌گفتند، زیرا

گفته‌اند که ... در اوان جوانی که به تحصیل علم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی، بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامه الکبری ثم غلب علیه ذلك اللقب فحذفوا الطامه و لقبوه بالکبری (جامی، *نفحات الانس*: ۲۱۹).

در واقع خلفای این شیخ کبری که تحت عنوان کبرویه در عهد خوارزمشاهیان و ایلخانان از خراسان و ماوراءالنهر تا شام و آسیای صغیر به نشر و ترویج طریقه او کوشیدند، با توجه به بی‌اعتباری فلسفه و کلام که حاصل قهری مناظرات امام فخر^{۲۲} و مناقشات فقها و متکلمان اهل مدرسه بود، توجه و قبول فوق‌العاده‌ای که نیل بدان هرگز برای متکلمین، فلاسفه و حتی فقها ممکن نبود، در نزد عامه کسب کردند و بدین‌گونه حیثیت و اهمیت بی‌نظیری برای تصوف به وسیله آنها تحصیل و تأمین گشت (زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۸۱).

نام اصلی شیخ نجم‌الدین که در ۵۴۰ق ولادت یافت، نجم‌الدین احمدبن محمدبن عبدالله خیوقی^{۲۳} بود. او در آغاز علاقه زیادی به علم حدیث یافت و به همین دلیل سفرهای زیادی هم کرد و از محضر استادان برجسته حدیث در روزگار خود برخوردار شد. در تبریز به خدمت بابا فرج تبریزی^{۲۴} رسید و از او تأثیر زیادی گرفت. با اینکه بابا فرج او را از فرا گرفتن حدیث منع کرد و به سیر و سلوک در عالم حال دعوت نمود، او باز هم سفرهایش را برای برخورداری از محضر استادان علم حدیث ادامه داد، تا اینکه در خوزستان در نتیجه تأثیر شیخ اسماعیل قصری^{۲۵} سماع را که قبل از آن منکر بود، تجربه کرد و بدان روی آورد. ولی در سفر بعدی خود به خوزستان تحت ارشاد یکی از عرفای بزرگ آنجا^{۲۶} به سلوک پرداخت.

... و مدتی آنجا (خوزستان) بودم چون سلوک تمام کرد فرمود (شیخ عمار) مرا که به خوارزم رو. من گفتم: آنجا مردمان عجب‌اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکرند. گفت: برو و باک مدار (جامی، *نفحات الانس*: ۴۲۳).

به این ترتیب بود که نجم‌الدین به خوارزم بازگشت و اقدام به دعوت و هدایت مردم کرد و برخلاف آنچه می‌پنداشت، از جانب مردم خوارزم سخت مورد استقبال واقع شد و مریدان فراوان یافت. مریدانی که صرفاً از عامه مردم نبودند. در بین آنها از عرفا، شاعران، رجال و دولتمردان هم فراوان بود.

درباره احوال او در خوارزم روایات مربوط به سیرت‌نامه‌ها حاکی از توجه فوق‌العاده مریدان به مجالس اوست. ظاهراً مریدان وی در خوارزم تنها محدود به صوفیه و زهاد نیز نمی‌شد و در بین رجال دولت نیز اگر نه مریدان واقعی، لاقلاً معتقدان و دوستان داشت. ... در هر حال تواضع و حسن معاشرت او سبب می‌شد تا مخالفان تصوف هم سر به ارادتش فرود آرند. گویند زائران و مسافران را که به خانقاه وی می‌آمدند خود وی جامه‌هایشان را با دست می‌شست. سیف‌الدین باخرزی را از طریق حسن خلق با حضور در مجلس وعظی که وی در آنجا از شیخ بد می‌گفت، مرید خودش ساخت...

نجم‌الدین خودش هم از علمای حدیث بود و بسیار زهد می‌ورزید. وی در ضمن رؤیایی پیامبر اکرم (ص) را در خواب دیده بود و پیامبر (ص) او را ابوالجانب نامیده بود و شیخ این امر را از جانب پیامبر مبنی بر ترک دنیا تلقی کرده بود. لذا خود نیز این نام را بیشتر می‌پسندید و در جهت تحقق معنای آن در تجنب از دنیا بیشتر می‌کوشید و به زهد و عزلت توجه خاصی داشت. بارها در انزوای خلوت، حالات معنوی و عارفانه‌ای را تجربه کرده بود و مریدان خاص خویش را نیز به تجربه خلوت ملزم می‌ساخت. نوشتن رساله‌هایی با عنوان وقایع الخلوته که شرح تحولات روحی ایشان در خلوت بود، در نتیجه تجربه‌های عارفانه خلوت، توسط او معمول بود. بعدها این امر به مریدان او هم سرایت یافت. وی در تهذیب نفس بسیار کوشا و سختگیر بود. حتی به کم خوردن و کم خوابیدن توصیه می‌کرد و می‌گفت: مشایخ ما می‌گفتند در صدر اول، شیاطین و نفوس از مسلمین چیزی می‌دزدیدند و آنها آنچه را از ایشان دزدیده می‌شد، تدارک می‌کردند. اما در زمان ما هر چه هست در دست نفوس و شیاطین است. باید شما چیزی از آنها بازدزدید. گفتیم: ما از آنها چه می‌توانیم دزدید؟ گفتند: یک ساعت از عمر خویش را که از دست آنها بازدزدید و آن ساعت را در کار خدای تعالی کنید (زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۸۷-۸۹ و ۹۵).

مؤلف حبیب‌السیر در واقعه مرگ شیخ نجم‌الدین می‌گوید:

نقل است که در آن زمان که سپاه مغول به جانب خوارزم توجه نمودند، چنگیزخان و اولادش که بر علو مرتبه شیخ نجم‌الدین وقوع یافته بودند، چند نوبت کس نزد آن جناب فرستاده التماس کردند که از جرجانیه^{۲۷} بیرون رود تا آسیبی به ذات با برکاتش نرسد. اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود و فرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم به سر برده‌ایم، چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عناء و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت کنیم؟ و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند، شیخ نجم‌الدین ... و شیخ سیف‌الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعظام اصحاب را که زیادت بر شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند... اصحاب

آن جناب را وداع کرده و به هر طرف رفتند. در روزی که کفار مغول به شهر درآمدند، شیخ نجم‌الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند، طلبید و گفت: «قوموا علی اسم الله فقاتلوا فی سبیل الله». آنگاه برخاسته خرقة خود را در برافکند و میان محکم بیست و بغل پر سنگ ساخته، نیزه به دست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و بریشان سنگ می‌زد تا سنگهایی که در بغل داشت، تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند، مرغ روح مطهرش به ریاض بهشت مأوا گزید (میرخواند، حبیب‌السییر: ۳۶ - ۳۷).

و به این ترتیب نجم‌الدین که نمی‌خواست به حکومت مغول رضایت دهد، جان مهذب خویش را در جنگ با کفار تقدیم عالم قدس نمود.^{۲۸} از شیخ نجم‌الدین تألیفاتی باقیمانده است. از جمله می‌توان رساله *الخائف الهائم عن لومة اللائم و فوایح الجمال و فواتح الجلال* را نام برد. رباعیاتی فارسی نیز به او منسوب است. پس از شهادت شیخ، خلفا و تربیت‌یافتگان مکتب او همچنان در تمام ماوراءالنهر و عراق به ترویج افکار و تعالیم او اشتغال داشتند و مأمنی مطمئن برای عامه مردم بودند. در زمان ایلخانان نفوذ ایشان در بین مردم چنان زیاد شد که حکام ایلخانی نیز به تبعیت عامه مردم نسبت به آنها حرمت روا می‌داشتند.

از جمله برجسته‌ترین خلفای نجم‌الدین کبری می‌توان به شیخ العالم سعیدبن مطهرین سعید باخرزی معروف به سیف‌الدین باخرزی عارف و صوفی بزرگ خراسان، در اواخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم، اشاره کرد. تولد او را شعبان ۵۸۶ نوشته‌اند و اگر مرگ او در ذی‌القعدة سال ۶۵۹ درست باشد، باید ۷۳ سال عمر کرده باشد. او هرچند که اهل باخرز جام بود، و نسبت باخرزی او هم به همین سبب است، به توصیه مرادش، نجم‌الدین کبری، به خلافت او به بخارا رفت و در فتح‌آباد بخارا ساکن شد. مرگ او در همانجا رخ داد و در همان مکان به خاک سپرده شد (۶۵۹ ق). آرامگاه او هنوز در همان منطقه وجود دارد و مورد احترام همگان است. سیف‌الدین همچون مرادش، نجم‌الدین، ابتدا به فراگیری علم حدیث و فقه اشتغال داشت و برای کسب فیض از محضر بزرگان روزگارش سفرهای زیادی کرد، اما آنگاه که به خوارزم رسید و به حلقه ارادت شیخ نجم‌الدین درآمد و اربعین به جای آورد، از شیخ خرقة گرفت و مدتها تحت تعلیم او همانجا در خوارزم ماند تا آنگاه که از شیخ خویش اجازه ارشاد و دستگیری گرفت و به بخارا رفت.

در بخارا مورد حرمت عامه واقع شد. بعد از حاکمیت مغول هم نزد ایلخانان مورد احترام بود. چنانکه ذکر شد، سرقوتی بیگی مادر منکوقاآن با اینکه مسیحی بود، او را به تولیت مدرسه‌ای که در بخارا ساخته بود، گماشت و نیز ترکان خاتون ملکه قراختائیان کرمان هم با ارسال و تقدیم هدایا از وی خواست تا یک تن از فرزندان خود را برای تدریس در مدرسه قطبیّه وی به کرمان فرستد (زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۱۰۹).

از رجال مغول، خود منکوقاآن هم به شیخ ارادت می‌ورزید. اما *اورادالاحباب* درباره رفتاری که با سیف‌الدین کردند مطلبی را نقل می‌کند که بر اساس آن به نظر می‌رسد اظهار ارادت از جانب رجال مغول نسبت به شیخ عالم جنبه ظاهری داشته و بیشتر به خاطر جلب رضایت عامه و ایجاد خوش‌بینی در بین مردم نسبت به حکام مغول بوده است.

شیخ عالم سیف‌الدین باخیزی را رضوان‌الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و بر بستند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می‌بردند و چند هزار آدمی مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته در بسط و فرح بود. این رباعی فرمود که

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبه مقربان در توست یا رب به چه خدمت اینچنینم کردی

ابوالمفاخر باخیزی نویسنده *اورادالاحباب* که خود نوه سیف‌الدین باخیزی است و در زمان تألیف *اورادالاحباب* در بخارا بر سر قبر سیف‌الدین مجاور بوده است، درباره جایگاه او در بین مردم می‌گوید:

صاحب‌دولتی آخرت را در واقعه دیده می‌گوید که بر آسمان بهشت دو ستاره دیدم
چون فرقدین می‌تافتند. پرسیدم که آن چیست؟ گفتند یکی ابویزید بسطامی^{۲۹} است و
آن دیگر سیف‌الدین باخیزی (باخیزی، *اورادالاحباب*: ۲۵۶).

سیف‌الدین باخیزی نسبت به بزرگان زمان خویش با حرمت و ارادت زیاد رفتار می‌کرد، به خصوص نسبت به مولانا جلال‌الدین رومی ارادت می‌ورزید و سخت او را بزرگ می‌داشت.^{۳۰}

می‌دانیم که بهاء ولد والد مولانا جلال‌الدین خود از یاران و دوستان نجم‌الدین کبری بوده و پس از تضادها و درگیریهای فراوان با خوارزمشاهیان در فاجعه مغول،

به اتفاق همه خاندان خویش، حوزه حکومتی خوارزمشاهیان را رها کرده و به آسیای صغیر، حوزه حکومتی سلجوقیان هجرت نموده است. او خود از مروجان افکار و آیین کبرویه در آسیای صغیر بوده است و لذا سیف‌الدین مولانا را نه تنها به عنوان عالمی سرشار از نبوغ بلکه به عنوان فرد شاخصی می‌ستاید که همسو با او در اصول تصوف و هم‌عقیده با او در بسیاری آداب و اوراد ایمانی است.

سیف‌الدین باخرزی بیشتر به سبب رباعیاتش^{۳۱} مشهور شده است، هرچند که وی ... آثار دیگری هم در تصوف دارد و به هر حال رسالات او نیز ... معرف طریق تصوف نجم‌الدین کبری است (زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۱۰۸).

از سیف‌الدین باخرزی اثری به نام *رسالة العشق* باقی مانده است که در مجموعه - ای مورخ ۶۶۷ق به شماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. *وقایع الخلوته* نیز از آثار دیگر اوست که شرح حالات او در خلوت است که به سبک و سیاق شیخ نجم‌الدین کبری نگاشته شده و در کتابخانه فرهنگستان لیدن به شماره ۲۲۵۲ نگهداری می‌شود. یحیی باخرزی در *اوراد الاحباب* (ص ۳۵۷) *رسالة وصیة السفر* را نیز از آثار او نام می‌برد.

سیف‌الدین بیشتر اوقاتش را به تفحص در فقه و حدیث و اقوال صوفیه و نیز موعظه و تذکیر می‌گذراند و چندان اعتنایی به تألیف نداشت. حتی روزی مریدان به او گفتند که از هر شیخی کتابی و تألیفی مانده است، تو چرا چیزی نمی‌نویسی؟ جواب داد: هر بیتی که از ماست برابر کتابی است (زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۱۱۲).

سیف‌الدین باخرزی، پس از هفتاد و اندی سال عمر

در اواخر ذیقعدة ۶۵۹ درگذشت و در محل خانقاه خویش در فتح‌آباد بخارا به خاک رفت... اعقاب و اخلاف سیف‌الدین بعد از وی در ماوراءالنهر و کرمان مورد اکرام و احترام بوده‌اند و بعضی از آنها به عنوان صوفی و عارف و واعظ و محدث شهرت داشته‌اند (همان: ۱۱۰).

بنابراین ترکان خاتون با دعوت از سیف‌الدین باخرزی جهت فرستادن فرزندش به کرمان، باعث انتقال عرفان خراسان در نمود کبرویه آن به این سرزمین شده است. این جریان سالها بعد از پایان حکومت ترکان خاتون، در زمان حکومت دخترش پادشاه خاتون، و حتی پس از آن نیز ادامه داشته است. حکومت ترکان خاتون بر کرمان با همه مبانی خیرخواهانه و عدالتجویانه‌اش، در سال ۶۸۱ق به پایان می‌رسد. پس از او دخترش پادشاه خاتون به قدرت می‌رسد، ولی شاهانی که وارث حکومت

ترکان خاتون‌اند، قادر نیستند که شهر را با اصول خاص زمان حکومت او و نیز با دقت و وسواس بی‌نظیری که او در امور داشت، اداره کنند. لذا دوباره همان شیوه‌های استیلاجویانه و درگیریهای قدرت‌طلبانه، در اشکال مختلف خود را نشان می‌دهد. اما مدرسه قطبیه که سخت مورد علاقه ترکان خاتون بود و آبادی آن وجهه همت او، تا مدت‌ها بر پای می‌ایستد و رونق علمی خود را حفظ می‌کند. امروزه تنها سر در این مدرسه به صورت نیمه‌مخروبه باقی مانده است، که با وجود زمین‌لرزه‌های سختی که ویرانیهای زیادی هم داشته است، توانسته از دستبرد گذر زمان نیمه‌جانی به در ببرد تا باز همتی دیگر از عمق خاک کویری کرمان جوانه بزند، جان بگیرد و باز هیاهوی مدرسه به فضای باستانی خویش بازگردد.

پی‌نوشتها

۱. «... و در آن عهد شجاع‌الدین ابوالقاسم، والی کرمان بود و به سبب طمع بسبی عورات و اطفال و پری‌چهرگان قراختای بر قصد ایشان لشکری تعبیه کرده روانه جیرفت گشت و بر در خرق و عباسی رودبار مضاف داد. دست براق حاجب و قراختائیان غالب آمد و ملک شجاع‌الدین با اتباع و اشیاع در قید اسار گرفتار گشت، ملک کرمان صید شست براق حاجب آمد. مظفراً منصوراً متوجه شهر شد» (منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیاء*: ۳).
۲. «چون (غیاث‌الدین) به شهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس به نزدیک سلطان غیاث‌الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد، فرصتی یافته‌ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان‌بردار، طیب طینت و باکی جبلت او را رخصت نداد که نقص مغلطات و موثیق کند و قوت ایمان که ایمان را بشکند و این کار را مهمل بماند. چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث‌الدین بود، این معنی را در خلوتی با براق بگفت. حالی از خویشان و سلطان غیاث‌الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه کنند فریاد برکشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نه‌اندیشیم، بی‌بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد؟ مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن به چنبر بیرون کرده است از سوز جگر و شفقت بر پسر امساک طاقت نتوانست عویل و زفیر برآورد، او را نیز خبه کردند و بر این منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در چشم عهد زدند» (جوینی، *تاریخ جهانگشا*: ۲ / ۲۰۵ - ۲۰۶).

۳. قزوینی درباره او (ترکان خاتون) می‌نویسد: «عصمة‌الدین قتلغ ترکان ابتدا سریت سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاه بود و سپس براق حاجب او را به چنگ آورده به عنوان سریت یا منکوحه گرفت و پس از فوت براق حاجب برادرزاده‌اش قطب‌الدین (نمی‌دانم به مقتضای چه مذهبی و طریقه‌ای) زن عم (و زن پدر مادرزن خود را) به نکاح درآورد» (وزیری، تاریخ کرمان: ۴۴۵).
۴. «و چون از این مهم بیرداخت رسل بر بندگی حضرت اوکتای قآن فرستاد و اظهار ایلی و طاعت داری کرد و مالگزاری را التزام نمود و کشتن سلطان غیاث‌الدین را طراز حله مساعی جمیل خود دانست و بر ملوک و سلاطین اشراف بدین نیکو بندگی سرافرازی جست و از آن حضرت حکم یرلیغ و تشریف و پایزه ... صادر شد و ملک کرمان را مصفی مدت پانزده سال در قبضة تصرف گرفت» (منشی کرمانی، سمط‌العلی: ۲۵). «... براق حاجب مراتب فرمانبرداری خود را به اطلاع جنگیزخان رسانید و از او عنوان قتلغ خان گرفت. براق با الناصر خلیفه نیز ارتباط داشت و خلیفه به وی لقب قتلغ سلطان داد» (اشپولر ۱۳۶۸: ۱۵۸).
۵. «... در آن هرج و مرج و گرفت‌و‌گیر و غارت و تاراج که بنین و بنات بسیار از قبایل و عشایر اترک در دست تجار می‌افتاد، او در عنفوان سن صبی بود. پیری اصفهانی بازرگان، حاجی صالح‌نام، او را دریافت و به ارادتی هر چه تمام‌تر به تحصیل او شتافت و هر چه داشت از مال در جنب وجدان او تأخیر نشناخت تا مطلوب او به حصول موصل گشت و مراد او به وفا مقرون شد. و چون آثار و شمایل عقل و عفاف و حیا و جمال و دیگر اوصاف کمال در وی مشاهده کرد و محایل دولت و اقبال در ناصیه احوال او لایح و واضح دید، او را به فرزندگی قبول کرد و تمامت مال و مجال در آن طریق صرف گردانید تا او را به اصفهان آورد (تاریخ شاهی قراختائیان: ۹۶).
۶. بعضی از تواریخ در نقل این ماجرا این شعر را از گلستان سعدی شاهد مثال آورده‌اند:
- | | |
|----------------------------|----------------------------|
| شنیدم گوسفندی را بزرگی | رهانید از دهان و دست گرگی |
| شبانگه کارد بر حلقش بمالید | روان گوسفند از وی بنالید |
| که از چنگال گرگم در ربودی | چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی |
- (سعدی، گلستان، باب دوم)
۷. وی (براق حاجب) توانست حملات جلال‌الدین، برادر غیاث‌الدین را که در سال ۶۲۷ ق به دست او کشته شد و میراثش نیز به او رسید، دفع کند (اشپولر ۱۳۶۸: ۱۵۸).
۸. «و سلطان قطب‌الدین به غایت مهیب و غضوب و صاحب سطوت بود و اعیان و ملوک و وزرا را در بارگاه برملا جفا گفتی و به مقرض دشنامهای فاحش کسوت عرض ایشان را همواره دریدی و تأدیب و مالش او به چوب صدگان و دویستگان بودی چنانکه قریب صد کس به ضربات سیاط عذاب او هلاک شدند و عظیم، ضابط و متصرف و عمارت‌دوست آمد و از حال

- دخل و خرج و دفاتر دیوانی بر خبری واقف و بر جمع مال و ملک و ضیاع و عقار، حریص و مولع فاما از اراقت خونهای بحق و ناحق در نهایت احتراز و اجتناب بودی و بر سفک دماء، بی‌رجوع به فتاوی ائمه دین اقدام نمودی» (منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیاء*: ۳۶).
۹. و این همان سالی است که حملات مجدد مغولها به قهستان و بغداد شروع شده، الموت سقوط کرده، بغداد درگیر جنگ با مغولهاست. در نتیجه همین جنگهاست که خلافت عباسیان از پای درمی‌آید.
۱۰. «عصمه الدنیا و الدین قتلع ترکان، ملکه‌ای بود مبارک‌سایه، بلندپایه، عصمت‌شعار، عفت‌دار، عادل‌سیرت، پاک‌سریرت، مستوره‌خصال، گزیده‌خلال، عالی‌همت، والانهت، دولت او دولتی بود قدیم و روزگارش روزگاری بود مستقیم. واسطه عقد و بهار ایام پادشاهی پادشاهان قراختائی بود. مهابت معجز سعادت فزایش شاهان تاجدار را دهشت می‌داد و فر شکوه چتر همای آسایش، شهریاران جبار را خجلت می‌افزود. در ایوان سلطنت و مملکت قیدافه اسلام و بلقیس ایام گشت و در خور عصمت و طهارت رابعه کردار و زبیده‌وار آمد. مناقب پادشاهانه‌اش شمس نگارستان معدلت و مکارم ملوکانه‌اش فهرست دیباچه دفتر مکرمت شد... برق نیکوکاری و عاطفت آن خاتون شمع ظلمت شب محنت و مصیبت آمد مصاییح عدل او در کرمان افروخته گشت و روزگارش تاریخ سعادت اهل این دیار شد» (منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیاء*: ۳۷ - ۳۸).
۱۱. نویسنده تاریخ شاهی در اثبات عدالت اجتماعی او که با وسواس و دقت بی‌نظیری بدان می‌پرداخت می‌گوید: «... یکی از صلحاء تجار بود حکایت کرد که در شهر ششصد و شصت و یک به شوشتر خوزستان رسیدم، پیرزنی در خانه‌ای از دهلیز این کاروانسرای وطن داشت. بعد از چند رکعت نماز با تضرع و تخشع، دعای خیر ترکان گرفتن گرفت ... مرا از آن حال تعجب آمد که آیا چه مبرّت و نیکویی از بزرگان کرمان بدین پیرزن رسیده باشد که چندین خضوع و خشوع در بدرقه آن روان می‌دارد ... در حال آب در چشم آورد و گفت: ... در آن وقت که سلجوقشاه در فارس آن فتنه انگیخت و ... زن و بچه مسلمانان را به اسیری و به ولایات بردند، دخترکی از آن من ... به دست لشکر کرمان افتاد ... او را به کرمان بردند، مرا چون این حال معلوم گشت، آتش فرقت در نهاد من افتاد، ناگاه از مکمن غیب ... آشنایی در آمد گفت: ای مادر مژده ترا که آن قره‌العین تو باز ولایت آورده‌اند، ... من چون آن فرزندک را بدیدم ... گفت: ... مرا به حضرت خداوند ترکان آورد ... از کیفیت حال من استسفار فرمود. چون من عرضه داشتم که پیرمادری دارم، در تعهد و تربیت من بیفزود ... تا خواهی صالح از تجار با دیدار آمد که روی بدین جانب داشت. فرمان داد که دستی جامه نیکو با شعار و دثار ... در من پوشانیدند و ... مرا بدین طرف روانه گردانید (تاریخ شاهی قراختائیان: ۱۱۷ - ۱۱۹).
۱۲. «چون در بیستم ذی‌الحجه ... دعوت حق را اجابت کرد (براق حاجب) او را در مدرسه‌ای که بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد بنا فرموده بود دفن کردند» (منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیاء*: ۲۶).

۱۳. «... و عظمای علما و اصفیا و اولیا و ائمه دانشور و افاضل هنر گستر به آوازه صیت معدلت و افاضت انواع مبرت و اشاعت توالی مکرمت ترکانی از اقصای دیار ماوراءالنهر و تخوم فارس و عراق بل از تمامت کور آفاق، احرام کعبه بارگاه عصمت پناه و جناب سعادت مآب آن پادشاه بستند» (منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیاء*: ۴۱).
۱۴. چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون ترکان را اعتماد به شیخ عالم بوده و تحف و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که «التماس آن است یکی از فرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد، چون کرمان از امهات بلاد است، اتمام به وجود یکی از فرزندان شما باشد» (محرابی، *مزارات کرمان*: ۷۹).
۱۵. پیوسته دست او (سرقوتی بیگی مادر منکوقاآن مغول) به بذل و احسان مطلق بودی ... و در احیای شعایر شرایع دین محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز کوشیدی و علامت تصدیق این سخن آن است که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه‌ای سازند و شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیه‌ها خریدند و بر آن وقف کرد و مدرسان و طالب علمان را بنشانند (جوینی، *تاریخ جهانگشا*: ۹/۳).
۱۶. درباره‌ی مآخذ احوال شیخ کبری و خلفایش نک: زرین‌کوب ۱۳۶۵: ۸۱.
۱۷. وی از مردم بغدادک خوارزم بود و از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری. در اواخر قرن ششم هجری می‌زیست. در سال ۶۰۷ق به دستور سلطان محمد خوارزمشاه به قتل رسید. رساله سفر، رساله تحفة البرره، و اشعاری از او باقی مانده است.
۱۸. ابوبکر عبدالله بن محمد معروف به شیخ دایه از عرفای بزرگ قرن هفتم و از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بود. از آثار او *مرصادالعباد* و *مرموزات اسدی* را می‌توان نام برد. اثر اخیر او توسط دکتر شفیع کدکنی تصحیح و چاپ شده است.
۱۹. محمدبن حسین خطیبی از عرفای قرن ششم و هفتم و والد گرانقدر مولانا جلال‌الدین رومی. وی از جمله خلفای شیخ نجم‌الدین کبری بود و در زمان حمله مغول به ایران به اتفاق خانواده خویش از بلخ به آسیای صغیر هجرت کرد.
۲۰. عارف و شاعر بزرگ خراسان، فرزند بهاء ولد، خالق مثنوی معنوی و دیوان شمس.
۲۱. شیخ فریدالدین محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، شاعر و عارف معروف خراسان در قرن ششم و آغاز قرن هفتم، وی از دوستان شیخ نجم‌الدین کبری، مجدالدین بغدادی و بهاء ولد بود و در دهه دوم قرن هفتم. در حمله مغول به نیشابور به قتل رسید. *منطق الطیر* و *تذکرة الاولیاء* از آثار مهم اوست.
۲۲. ابو عبدالله محمد بن عمر طبرستانی رازی، فقیه شافعی و دانشمند علوم عقلی و نقلی (۵۴۳ - ۶۰۶). وی از دانشمندان بزرگ دوره خوارزمشاهیان بود و در علم کلام و علوم عقلی به کمال رسید. از آثار اوست *شرح کلیات قانون ابن سینا* و *شرح الاشارات*.
۲۳. خبوق معرب خبویه نام قدیم شهر خوارزم است.

۲۴. حمدالله مستوفی در *نزهة القلوب* و *تاریخ گزیده* او را از کسانی می‌داند که در مزارات متبرکه تبریز به خاک سپرده شده‌اند.
۲۵. وی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی بود. شیخ نجم‌الدین کبری محضر او را درک کرد و از دست وی خرقة گرفت.
۲۶. شیخ عمار یاسر بدلیسی. وی از شاگردان شیخ ابوالنجیب سهروردی بود و نجم‌الدین کبری مدتی از او کسب فیض کرده است.
۲۷. جرجانیه همان خوارزم قدیم است.
۲۸. استاد سعید نفیسی در کتاب *ماه نخشب*، مقاله «شهید خبوه» را در زندگی و مرگ نجم‌الدین کبری نوشته است.
۲۹. ابویزید طیفوربن عیسی بن سرویتان بسطامی، عارفی از شهر بسطام بود. وی از جمله اولیایی است که ذکرشان در *تذکرة الاولیای* عطار آمده است.
۳۰. «... ملک شمس‌الدین هندی که ملک ملک شیراز بود. رقعه‌ای به خدمت اعذب الکلام و الطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده استدعا نمود که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر که باشد بفرستی، تا غذای جان خود سازم. شیخ سعدی غزلی نو از آن حضرت مولانا که در آن ایام به شیراز برده بودند و خلق به کلی ربوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل این است:
- هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست
و در آخر رقعه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از
نفحات سر اوست که از این بهتر سخنی نی‌گفته‌اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آن است که
به زیارت آن سلطان به دیار روم روم و روم را بر خاک پای مبارک او مالم تا معلوم ملک
باشد، همانا که ملک شمس‌الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه کرد و تحسینها
داده، مجمع عظیم ساخته، بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی
شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر سعدی به قونیه رسیده و به دستبوس آن حضرت
مشرف گشته، ملحوظ نظر، عنایت مردان شد و گویند که ملک شمس‌الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف‌الدین باخیزی بود روح‌الله روحه آن غزل را در کاغذی نبشته با ارمغانهای غریب
به خدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن چه گوید؟ بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین! زهی
شهبسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین، الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است...
الله طوق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین به کف بگرفتن و بطلب او بزرگ رفتن و
وصیت است بر دوستان ما که هر که را استطاعت راه باشد و طاقت بدنی و قوت سفر دست
دهد، بی‌هیچ تعللی باید که به زیارت این پادشاه رود و آن نعمت و رحمت را دریابد که
حضرت بهاء ولد و آباء کرام و اجداد عظام ایشان از کبار مشایخ و عظیم‌الشأن بودند و من
قوی ضعیف و پیر شده‌ام و تحمل مشقت سفر ندارم و الاً مَشِياً علی‌الهام لا علی الاقدام به

زیارت آن حضرت اقدام می‌کردم، مگر شیخ مظهرالدین فرزند مهین شیخ در آن مجلس حاضر بوده شیخ به جانب او ملتفت گشته فرمود که مظهرالدین امید دارم که چشمهای تو پدیدار مبارک آن مظهر مظهر منور گردد و سلام و خدمت ما را به حضرتش برسانی ان شاء الله. بعد از وفات پدر، شیخ مظهرالدین عزیمت ملک روم کرده به سعادت زیارت آن حضرت (مستسعد) گشته، سلام و اشتاق پدر را به حضرت مولانا رسانیده دلداریها فرمود و چند سال در قونیه اقامت نموده و باز به بخارا عزیمت نمود و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است» (افلاکی، مناقب العارفین: ۲۶۷ - ۲۶۸).

... چنان روایت کرد که چون شیخ مظهرالدین ولد شیخ سیف‌الدین باخرزی رحمه‌الله علیهما به شهر قونیه رسید کافه اعظم و افاضل به زیارت مذکور رفته او را به غایت معزز داشتند. اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمع یاران به سوی مسجد مرام رفته بودند. شیخ مظهرالدین گفته باشد که عجباً این خبر به سمع مبارک مولانا نرسیده است که القادیم یزار مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آن را می‌شنید. از اینجانب حضرت مولانا در میان تقریر حقایق بغتةً سرآغاز کرد که «ای برادر قادم ماییم نه تو. ترا و امثال تو را لازم است که به زیارت ما آید و مشرف شوید». حاضران مجلس در این نکته و اشارت حیران شدند تا خطاب بر کجاست و کیست. بعد از آن مثال فرمود که یکی از بغداد آمد و دیگری از خانه و محله خود بیرون شد، کدام را زیارت اولی‌تر باشد؟ گفتند: او را که از خطه بغداد می‌آید؛ زیارت و تعظیم او از واجبات است. فرمود که در حقیقت حال، ما از خطه بغداد لامکان رسیده‌ایم و این شیخ زاده عزیز که رسیده است از محله این جهان می‌آید، پس به زیارت و تعظیم اولی‌تر ماییم نه او:

ما به بغداد جهان لاف اناالحق می‌زدیم پیش از آن کاین دار و گبر نکته منصور بود ... همچنان این معنی را به خدمت شیخ‌زاده معلوم کردند، برخاست و پیاده به حضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داده از جمله محبان مخلص شد و گفت: آنچه پدرم وصیت می‌فرمود که چارق آهنین می‌باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ از جمله مفترضات است، حق گفته است و بر حق بوده است و عظمت مولانا صد هزاران چندان است که پدرم فرموده بود.

هر چه گفتند در اوصاف کمالیت تو همچنان هیچ نگفتند دوصد چندان است (افلاکی، مناقب العارفین: ۱۲۵ - ۱۴۳)

۳۱. از جمله رباعیات اوست:

دل خون شد و رسم جان‌گذاری این است در حضرت او کمینه‌بازی این است
با این همه هم هیچ نیارم گفتن باشد که مگر بنده‌نوازی این است

منابع:

- اشیولر، برتولد، ۱۳۶۸، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، چ ۳.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین یازجی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۲.
- تاریخ شاهی قراختائیان، از مؤلفی ناشناخته، با مقدمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۵.
- جامی، عبدالرحمن بن احمد، نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، به کوشش مهدی توحیدی‌پور، تهران، چ ۲، ۱۳۶۶.
- جوینی، عظاملک، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ۱۳۶۷.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۵، دنباله جستجو در تصوف، تهران.
- سعدی شیرازی، مصلح‌الدین، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، چ ۳، ۱۳۷۳.
- منشی کرمانی، ناصرالدین، سبط‌العلی للحضره العلیاء، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۲.
- محرابی، سعید، مزارات کرمان (تذکره‌الاولیاء محرابی)، به راهنمایی و مساعی سید محمد هاشم کرمانی، به کوشش حسین کوهی کرمانی، کرمان، ۱۳۸۳.
- میرخواند، حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲.
- وزیر، احمدعلی خان، تاریخ کرمان، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، چ ۴، ۱۳۷۰.

